

یفظه آمد نوم حیوانی نماند • انعکاس حسن خود از لوح خواند
 ۱۰۲۵ همچو حسن آنک خواب او را رُبود • چون شد او بیدار عکسیت نمود
 لاجرم اسفل بود امر سافلین • تراثر او کن لا اُحِبُّ الْآفِلِینَ

در تفسیر این آیت که وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ
 رِجْسًا وَقَوْلُهُ يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا،

زآنک استعداد تبدیل و نَبَرْد • بودش از پستی و آنرا قَوْت کرد
 باز حیوان را چو استعداد نیست • عُدْر او اندر بهیمی روشنیست
 زو چو استعداد شد کان رَهْبَرست • هر غذایی کو خورد مغز خرس
 ۱۰۲۰ گر بلاذُر خورد او افیون شود • سکنه و بی عقلیش افزون شود
 ماند یک قسم دگر اندر جهاد • نیم حیوان نیم حی با رشاد
 روز و شب در جنگ و اندر گش مگش • کرده چالیش آخرش با اولش

چالیش عقل با نفس همچون تنازع مجنون با ناقه، میل همچون
 سوی حرّه میل ناقه واپس سوی کرّه، چنانک گفت همچون
 هوی نافتی خَلْفِي وَقُدَائِي الْهَوَى • وَإِنِّي وَإِيَّاهَا لَخُتْلِفَانِ

همچو مجنون اند و چون ناقهش یقین • می گشدد آن پیش و این واپس بکین
 مَبَلِّ مجنون پیش آن لیلی روان • مَبَلِّ ناقه پس پی کرّه دوان

چونک شد بیدار B (۱۰۲۵)

Heading: Bnl. رجسا الی رجسهم

اولش با آخرش K (۱۰۲۲) . غذایی AB Bnl. (۱۰۲۶)

Heading: Bnl. هوی الهوی . هوی نافتی AG . همچون گفت Bnl.

پی طفلش دوان K . سوی کرّه B (۱۰۲۴) . واپس یقین B . ناقش Bnl. (۱۰۲۳)

۱۰۳۵ يك دم ار مجنون زخود غافل بُدی • ناقه گردیدی و واپس آمدی
 عشق و سودا چونك پُر بودش بدن • می نبودش چاره از بی خود شدن
 آنك او باشد مراقب عقل بود • عقل را سودای لیلی در رُبود
 لیک ناقه بس مراقب بود و چُست • چون بدیدی او مَهَارِ خویش سُسْت
 فهم کردی زو که غافل گشت و دنگ • رُو سپس کردی بگره بی درنگ
 ۱۰۴۰ چون بخود باز آمدی دیدی زجا • کو سپس رفتست بس فرسنگها
 در سه روزه ره بدین احوالها • ماند مجنون در تردد سالها
 گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم • ما دو ضد پس هَمَرَه نالایقیم
 نیستت بر وفق من مَهَر و مَهَار • کرد باید از تو صحبت اختیار
 این دو همره هدگر را راهزن • گهره آن جان کو فرو ناید زتن
 ۱۰۴۵ جان ز هَمَرَه عرش اندر فاقه • تن ز عشق خار بن چون ناقه
 جان گشاید سوی بالا بالها • در زده تن در زمین چنگالها
 تا تو با من باشی ای مرده و طن • پس زلیلی دور ماند جان من
 روزگارم رفت زین گون حالها • همچو تیه و قوم موسی سالها
 خطوتینی بود این ره تا وصال • ماندهام در ره زشتت شصت سال
 ۱۰۵۰ راه نزدیک و بهاندم سخت دیر • سیر گشتم زین سواری سیر سیر
 سَرنگون خود را ز اَشتر در فگند • گفت سوزیدم ز غم تا چند چند
 تنگ شد بر وی بیابان فراخ • خویشان افگند اندر سنگلاخ
 آنچنان افگند خود را سخت زیر • که مَخْلَل گشت جسم آن دلیر
 چون چنان افگند خود را سوی پست • از فضا آن لحظه پایش هم شکست
 ۱۰۵۵ پای را بر بست گفنا گوشوم • در خم چوگانش غلطان می روم

(۱۰۳۵) B غافل شدی

(۱۰۳۶) AB Bul. پر بودش بدن.

(۱۰۴۰) A که سپس

(۱۰۴۱) Bul. دو سه روزه

(۱۰۴۶) B بر زمین

(۱۰۴۷) HK پس زلیلی

(۱۰۵۵) H و گفنا

زین کند نفرین حکیم خوش دهن • بر سواری کو فرو ناید زتن
 عشق موی گی کم از لیلی بود • گوی گشتن بهر او اولی بود
 کوی شو می گرد بر پهلوی صدق • غلط غلطان در خم چوگان عشق
 کین سفر زین پس بود جذب خدا • و آن سفر بر نایه باشد سیر ما
 ۱۵۶۰ این چنین سیر است مستثنی ز جنس • کان فرود از اجتهاد جن و انس
 این چنین جذب است فی هر جذب عام • که نهادش فضل احمد والسلام

نوشتن آن غلام قصه شکایت نقصان اجرای سوی پادشاه،

قصه کوتاه کن برای آن غلام • که سوی شه بر نوشتست او پیام
 قصه پر جنگ و پرهستی و کین • می فرستند پیش شاه نازنین
 کالبد نامه است اندر وی نگر • هست لایق شاه را آنگه بپر
 ۱۵۶۵ گوشه رو نامه را بگشا بخوان • بین که حرفش هست در خورد شهان
 گر نباشد در خور آنرا پاره کن • نامه دیگر نویس و چاره کن
 لیک فتح نامه تن زب میدان • ورنه هر کس سیر دل دیدی عیان
 نامه بگشادن چه دشوارست و صعب • کار مردانست نه طفلان کعب
 جمله بر فهرست قانع گشته ایم • ز آنک در حرص و هوا آغشته ایم
 ۱۵۷۰ باشد آن فهرست دای عامه را • تا چنان دانند متن نامه را
 باز کن سرنامه گردن مناب • زین سخن والله اعلم بالصواب
 هست آن عنوان چو اقرار زبان • متن نامه سینه را کن امتحان
 که موافق هست با اقرار تو • تا منافق وار نبود کار تو

که فرو Bul. حکیم خوش سخن Bul. (۱۵۵۶)

G with *idāfat* فضل (۱۵۶۱)

Heading: Bul. قصه نوشتن آن غلام. B. سوی شاه.

Bul. نوشتست. که سوی سلطان نوشتست B (۱۵۶۲)

Bul. (۱۵۶۸) طبلان لعب Bul. (۱۵۶۷) ABH Bul. زب میدان.

چون جُوالم ہن گرانی می بری • زان نباید کم کہ در وی بنگری
 ۱۰۷۵ کہ چہ داری در جوال از تلخ و خوش • گر ہی ارزد کشیدن را بکش
 ورنہ خالی کن جوال ترا ز سنگ • باز خر خود را ازین بیگار و ننگ
 در جوال آن کن کہ می باید کشید • سوی سلطانان و شاهان رشید

حکایت آن فقیہ با دستار بزرگ و آنک بر بود دستارش و بانگ
 می زد کی باز کن بین کہ چہ می بری آنگہ پیر،

یک فقیہی زندہا در چیک بود • در عمامہ خویش در پیچید بود
 تا شود زفت و نماید آن عظیم • چون در آید سوی محفل در حطیم
 ۱۰۸۰ زندہا از جامہا پیراسنہ • ظاہرا دستار از آن آراستہ
 ظاہر دستار چون حُلَّہ بہشت • چون منافق اندرون رسوا و زشت
 پارہ پارہ دلخ و پنبہ و پوستین • در درون آن عمامہ بُد دفین
 روی سوئے مدرسہ کردہ صُبُوح • تا بدین ناموس یابد او فُتوح
 در رہ تاریک مردی جامہ گن • منتظر استنادہ بود از بہر فن
 ۱۰۸۵ در ربود او از سرش دستار را • پس دوان شد تا بسازد کار را
 پس فقہش بانگ بر زد کای پسر • باز گن دستار را آنگہ بپر
 این چنین کہ چار پَرہ می پری • باز کن آن ہدیہ را کہ می بری
 باز کن آنرا بدست خود ہمال • آنگہان خواہی بسر کردم حلال

(۱۰۷۴) ABHK جوال. (۱۰۷۶) G بیگار, and so K.

Heading: B آنگہ بر ترا حلال.

(۱۰۷۸) A زندہ. ABH بود دزدیک بود, corr. in marg. BH.

(۱۰۸۰) Bul. ظاہر دستار. (۱۰۸۲) Bul. جبہ پوستین.

(۱۰۸۲) Bul. کردی. G صُبُوح, as in text.

(۱۰۸۴) Bul. مرد. B. ایستادہ منتظر از بہر فن.

(۱۰۸۸) Bul. و آنگہان.

چونك بازش كرد آنك و گریخت . صد هزاران ژنده اندر ره برینخت
 ۱۵۹۰ زان عمامه زفت نابایست او . ماند يك گز کهنه در دست او
 بر زمین زد خرفه را کای بی غیار . زین دغل مارا بر آوردی زکار

نصیحت دنیا اهل دنیا را بزبان حال و بی وفایی خود را
 نمودن بوفاطح دارندگان ازو،

گفت بنمودم دغل لیکن ترا . امر نصیحت باز گفتم ماجرا
 همچنین دنیا اگرچه خوش شکفت . بانگ زد هم بی وفایی خوش گفت
 اندرین کون و فساد ای اوستاد . آن دغل کون و نصیحت آن فساد
 ۱۵۹۵ کون می گوید بیا من خوش پییم . و آن فسادش گفته رو من لا شیام
 ای زخوی چهاران لب گران . بنگران سردی و زردی خزان
 روز دیدی طلعت خورشید خوب . مرگد او را یاد کن وقت غروب
 بدررا دیدی برین خوش چار طاق . خسرتش را هم بین اندر محاق
 کودکی از حمن شد مولای خلق . بعد فردا شد خرف رسوای خلق
 ۱۷۰۰ گرتت سپین تنان کردت شکار . بعد پیری بین تنی چون پنبه زار
 ای بدیده لوتهای چرب خیز . فضله آنرا بین در آبریز
 مرخبک را گو که آن خوبیت گو . بر طبق آن ذوق و آن تغزی و بو
 گوید او آن دانه بد من دام آن . چون شدی تو صید شد دانه نهان
 بس انامل رشک استادان شده . در صناعت عاقبت لرزان شده
 ۱۷۰۵ نرگس چشم خمار همچو جان . آخر آغش بین و آب از وی چکان

Heading: A طمع آرندگان .

(۱۵۹۲) In Bul. this verse precedes the Heading.

(۱۵۹۴) ABHK Bul. خود بگفت B . بانگ هم زد

(۱۶۰۴) استادان بده B .

حیدری کاندِر صفِ شیران رود • آخر او مغلوبِ موئی می شود
 طبع تیز دوربینِ مُحْتَرِف • چون خرِ پیرش بینِ آخرِ خَرِف
 زلفِ جعدِ مُشکِنارِ عَقَلِ بَسر • آخرِ چونِ تُمِ زشتِ خَنگِ خِر
 خوش بینِ کونش زاوَل با گُشاد • و آخرِ آن رُسوایش بین و فساد
 ۱۷۱۰ زَانکِ او بَنمود پیدَا دامرا • پیشِ تو بر گندِ سَبَلتِ خامرا
 پس مگو دنیا بتزویمِ فریفت • ورنه عَقَلِ مَن زدامش می گریخت
 طوقِ زرین و حمایلِ بینِ هله • غَلِّ و زنجیری شدست و سلسله
 همچینِ هر جزوِ عَالَمِ و شمر • اوَل و آخرِ در آرش در نظر
 هر که آخرِ بینِ تر او مسعودتر • هر که آخرِ بینِ تر او مطرودتر
 ۱۷۱۰ رُویِ هر یکِ چونِ مہِ فاخرِ بین • چونکِ اوَل دیدک شد آخرِ بین
 تا نباشی همچو ابلِسِ اعورکے • نیمِ بسیند نیمِ نی چونِ ابتری
 دید طینِ آدم و دینش ندید • این جهان دید آن جهان بینش ندید
 فضلِ مردانِ بر زنانِ ای بُو شُجاع • نیستِ بہرِ قوَت و کسب و ضیاع
 ورنه شیر و پیل را بر آدمی • فضلِ بودی بہرِ قوَتِ ای عَمی
 ۱۷۲۰ فضلِ مردانِ بر زنِ ای حالی پُرسِت • زَان بود کہ مردِ پایانِ بینِ ترست
 مردِ کاندِرِ عاقبتِ بینی خبست • او زَاہَلِ عاقبتِ چونِ زنِ کست
 از جهانِ دو بانگِ و آید بَضد • تا کد امین را تو باشی مستعد
 آن یکی بانگش نُشورِ اتقیَا • و آن یکی بانگش فریبِ اشقیَا
 مَن شگوفه خرمِ ای خوش گرم دار • گل بریزد مَن ہانم شاخِ خار

(۱۷۰۸) BK Bul. آخر آن چون. AHK دنب زشت. Bul. دنب. GH خنگ with *idāfat*.

(۱۷۱۲) A شد آخر سلسله. Bul. زرین حمایل.

(۱۷۱۴) ABHK Bul. in the second hemistich مبعودتر, which is given in marg.

G as a variant. K has مطرودتر as a correction.

(۱۷۱۸) AH کسب ضیاع.

(۱۷۲۱) B او زمرد عاقبت, corr. in marg.

(۱۷۲۲) B in the second hemistich و آن دگر بانگش.

۱۷۳۵ بانگ اشکوفش که اینک گل فروش • بانگ خار او که سوی ما مکوش
 این پذیرفتی باندی زان دگر • که مَحِبَّت از ضدِّ محبوبست گر
 آن یکی بانگ این که اینک حاضرم • بانگِ دیگر بنگر اندر آخرم
 حاضری ام هست چون مکر و کین • نقشِ آخر زاینه اول بین
 چون یکی زین دو جوال اندر شدی • آن دگرا ضدِّ و نادرخور شده
 ۱۷۳۰ ای خنک آن کو زاوَل آن شنید • کش عقول و مَسْمَعِ مردان شنید
 خانه خالی یافت و چارا او گرفت • غیرِ آتش کز نباید یا شگفت
 کوزه نو کو بخود بوی کشید • آن خبثرا آب نتواند بُرید
 در جهان هر چیز چیزی می کشد • کفر کافرا و مُرشدرا رُشد
 کهرِ با هم هست و مغناطیس هست • تا تو آهن یا گهی آبی بشست
 ۱۷۳۵ بُرد مغناطیست از تو آهنی • و رگهی بر کهرِ با بری تنی
 آن یکی چون نیست با اختیار یار • لاجرم شد پهلوی قُجَّار جار
 هست موسی پیشِ قِبْطی بس ذمیم • هست همامان پیشِ سِبْطی بس رجم
 جانِ همامان جانبِ قِبْطی شد • جانِ موسی طالبِ سِبْطی شد
 معدِّ خرگه کشد در اجذاب • معدِّ آدم جَذوبِ گندم آب
 ۱۷۴۰ گر تو شناسی کسی را از ظلام • بنگر او را گوش سازیدست امام

مَسْمَعِ K . مَسْمَعِ G (۱۷۳۰)

و . Bul. om. (۱۷۳۱)

مغناطیس . ABH Bul. (۱۷۳۴)

مغناطیس از تو Bul. مغناطیست ABH (۱۷۳۵)

و آن یکی A (۱۷۳۶)

BH Bul. جاذب سِبْطی , corr. in marg. H. (۱۷۳۸)

اورا که اوش AH (۱۷۴۰)

بیان آنک عارفاً غذایست از نور حق کی آیت عند
 رَبِّی یَطْعَمُنِی وَیَسْقِیْنِی وَقَوْلُهُ الْجُوعُ طَعَامُ اللَّهِ یُحْیِی بِهِ اَبْدَانَ
 الصَّادِقِیْنَ اِی فِی الْجُوعِ یَصِلُ طَعَامُ اللَّهِ،

زآنک هرگزہ پی مادر رود * تا بدان جنسش پیدا شود
 آدمی را شیر از سینه رسد * شیرِ خرا از نیم زہرینہ رسد
 عدل فسامست و قسمت کرد نیست * این عجب کہ جبرنی و ظلم نیست
 جبر بودے گی پشمانی بدے * ظلم بودی گی نگهبانی بدے
 روز آخر شد سبق فردا بود * رازِ مارا روز گی گنججا بود ۱۷۴۵
 اسے بکرده اعتماد واثقی * بر دم و بر چاہلوس فاسقی
 قبۃ بر ساختنی از حباب * آخر آن خیمہست بس واهی طباب
 زرق چون برقست و اندر نور آن * راه نتوانند دیدن ره روان
 این جهان و اہل او بی حاصلند * هر دو اندر بی وفائی یک دلند
 زادہ دنیا چو دنیا بی وفاست * گرچہ رُو آرد بتو آن رُو قفاست ۱۷۵۰
 اہل آن عالم چو آن عالم زیر * تا ابد در عہد و پیمان مستہر
 خود دو پیغمبر ہم گی ضد شدند * معجزات از ہدگرگی بستند
 گی شود پژمرده میوہ آن جهان * شادی عقلی نگرده اندھان
 نفس بی عہدست زان رُو کشتنیست * او دنی و قبلہ گاہ او دنیست
 نفسہارا لایقاست این انجمن * مردہرا در خور بود گور و کفن ۱۷۵۵

Heading: A om. و before قوله.

۱۷۴۱) AH مادر دود. ۱۷۴۲) A om. و before قسمت. B. وین عجب.

۱۷۴۸) B om. و. B. شہ روان.

۱۷۵۲) ABK پیغامبر. A. ہدیگر.

۱۷۵۳) A. شادی عقلی نکردند. BK. شاد عقلی نکردند.

نفس اگرچه زیرکست و خُرده دان • قبله اش دنیا است اورا مُرده دان
 آبِ وَحیِ حق بدین مُرده رسید • شد زخاکِ مُرده زنده پدید
 تا نیاید وَحیِ تو غره مباح • تو بدان گنگونه طالع بقاش
 بانگ و صیتی جو که آن حامل نشد • تابِ خورشیدی که آن آفل نشد
 آن هنرهای دقیق و قال و قیل • قومِ فرعون اند اجل چون آبِ نیل ۱۷۶۰
 رونق و طاق و طُرُوب و سحرشان • گرچه خلقانرا گشت گردن گشان
 سحرهای ساحران دان جمله را • مرگِ چوبی دان که آن گشت ازدها
 جادوهارا همه یک لقمه کرد • یک جهان پُرشب بد آنرا صُبح خورد
 نور از آن خوردن نشد افزون و بیش • بل همان سانسست کو بودست پیش
 در اثر افزون شد و در ذات نی • ذات را افزونی و آفات نی ۱۷۶۵
 حق ز ایجاد جهان افزون نشد • آنچه اول آن نبود اکنون نشد
 لیک افزون گشت اثر ز ایجاد خلق • در میان این دو افزونیست فرق
 هست افزونی اثر اِظهارِ او • تا پدید آید صفات و کارِ او
 هست افزونی هر ذاتی دلیل • کو بود حادث بعلمها علی

تفسیر أَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خَيْفَةً مُوسَى قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ
 أَنْتَ الْأَعْلَى،

۱۷۶۰ گفت موسی سحر هر حیران گبست • چون کنم کین خلق را تمییز نیست
 گفت حق تمییز را پیدا کنم • عقل بی تمییز را بینا کنم

آن for این A (۱۷۶۰) . وَحی G (۱۷۵۸) . و اورا AH (۱۷۵۶)

سحرشان و before Bnl. om. و before طاق and before A om. (۱۷۶۱)

شد ازدها ABHK Bnl. (۱۷۶۲) A om. (۱۷۶۳) A om. (۱۷۶۴)

G gives آفات in marg. as a variant. آفات for آفات B (۱۷۶۵)

در میان هر دو B . گشت از ایجاد A (۱۷۶۶) کی بود A (۱۷۶۷)

Heading: K Bnl. فاوجس.

گرچہ چون دریا بر آوردند کف • موسیٰ تسو غالب آی لا تحف
 بود اندر عهد خود سحر افتخار • چون عصا شد مار آنها گشت خار
 هر کسی را دعویٰ حُسن و نَمک • سنگِ مرگ آمد نیکهارا بِحک
 ۱۷۷۵ سحر رفت و معجزه موسی گذشت • هر دورا از بام بود افتاد طشت
 بانگِ طشتِ سحر جز لعنت چه ماند • بانگِ طشتِ دین بجز رفعت چه ماند
 چون بِحک پنهان شدست از مرد و زن • در صفِ آی قلب و اکنون لاف زن
 وقتِ لافست بحک چون غایبست • می برندت از عزیزِ دست دست
 قلب می گوید ز نَحوت هر دم • ای زرِ خالص من از تو گی گم
 ۱۷۸۰ زر می گوید بلی ای خواجہ تاش • لیک می آید بِحک آماده باش
 مرگِ تن هدیه است بر اصحابِ راز • زرِ خالص را چه نقصانست گاز
 قلب اگر در خویش آخرین بُدی • آن سیه کاخر شد او اول شدی
 چون شدی اول سیه اندر لقا • دور بودی از نفاق و از شفا
 کیمیای فضل را طالب بُدی • عقلِ او بر زرقِ او غالب بُدی
 ۱۷۸۵ چون شکسته دل شدی از حالِ خویش • جابرِ اشکندگان دیدی بپیش
 عاقبت را دید و او اشکسته شد • از شکسته بند در دم بسته شد
 فضلِ یسهارا سوی اِکسیر راند • آن زَراندود از کرم محروم ماند
 ای زَراندوده مکن دعویٰ بین • که نهاند مُشریت اعی چین
 نورِ محشر چشمتان بینا کند • چشم بندی ترا رُسول کند
 ۱۷۹۰ بنگر آنها را که آخر دیده اند • حسرتِ جانها و رشکِ دیده اند

گشت خار A (۱۷۷۳)

معجزه A (۱۷۷۵). عملهارا بحک A (۱۷۷۴)

B for ماند in both hemistichs. (۱۷۷۶)

قلب و after. K Bul. om. آی. A om. در صفِ آی B (۱۷۷۷)

عاقبت را دید A (۱۷۸۶)

حسرتِ جانها A. متر فامد زاصل مر بپرید اند: B in the second hemistich. (۱۷۹۰)

بِنِگَرِ اَنهَارَا كِه حَالِي دِيدِهَانِد • يَسْرَ فَاَسِدَ زَاَصَلَتَ سَرِ بَرِيدِهَانِد
پِيشِ حَالِي يِنِ كِه دَر جِهَلِسْتِ وَ شَكِّ • صَبِيحِ صَادِقِ صَبِيحِ كَاذِبِ هَر دَوِيَكِ
صَبِيحِ كَاذِبِ صَدِ هَزَارَانِ كَارَوَانِ • دَادِ بَرِ بَادِ هَلَاكَتِ اِي جَوَانِ
نِيسْتِ نَقْدِے كَشِ غَلَطَانِدَارِ نِيسْتِ • وَايِ اَنِ جَانِ كَشِ يَحْكُتِ وَ گَارِ نِيسْتِ

زجر مدعی از دعوی و امر کردن اورا بتابعت،

۱۷۹۵ بو مُسَيِّمِ گُفْتِ خُودِ مَنِ اَحْمَدِ • دِينِ اَحْمَدِرَا بِنِ بَرِهَرِ زَمَرِ
بو مُسَيِّلِرَا بَگُو كَمِ كُنِ بَطْرِ • غَرَّةُ اَوَّلِ مَشُو اَخِرِ نَگَرِ
اين قِلَاوَزِي مَكُنِ اَز حَرَصِ جَمْعِ • پَسِ رَوِي كُنِ تَا رُودِ دَرِ پِيشِ شَمْعِ
شَمْعِ مَتَصَدِرَا نَهَايِدِ هِجْوِ مَاہِ • كَيْنِ طَرَفِ دَانِهَسْتِ يَا خُودِ دَامْگَاہِ
گَرِ بِنُخَوَايِ وَرِ نِخَوَايِ بَا چِرَاغِ • دِيدِه گَرْدِدِ نَقْشِ بَازِ وَ نَقْشِ زَاغِ
۱۷۰۰ وَرِنِه اَيْنِ زَاغَانِ دَغْلِ اَفْرُوخْتِنْدِ • بَانِگَرِ بَازَانِ سَپِيدِ اَمُوخْتِنْدِ
بَانِگَرِ هَدْمَدِ گَرِ يَامُوزِدِ قَتِي • رَازِ هَدْمَدِ كُو وَ پِیغَامِ سَبَا
بَانِگَرِ بَرِ رُستِه زَبَرِ بَسْتِه بَدَانِ • تَاچِ شَاهَانِرَا زِتَاچِ هَدْمَدَانِ
حَرْفِ دَرُويْشَانِ وَ نَكْتِه عَارْفَانِ • بَسْتِه اِنْدِ اَيْنِ بِي حَيَايَانِ بَرِ زَبَانِ
هَرِ هَلَاكِ اُمْتِ پِيشِيْنِ كِه بُوَدِ • زَاَنَكِ چَنْدَلِ رَا گَمَانِ بَرْدَنْدِ عُوْدِ

(۱۷۹۱) B om. G زاصل سر بریدانند as in text. H زاصل with *idafat*.

(۱۷۹۳) AH داده.

Heading: Bul. بتابعت انبیا و اولیا.

(۱۷۹۵) AH Bul. من خود احمد. A Bul. برهم زخم.

(۱۷۹۶) H in the second hemistich: هل تو اول لعنت آخر نگر, and so A, which has لعنت و آخر. AH give the reading of the text in marg.

(۱۷۹۷) B هین قلاوژی. The reading of A is uncertain.

(۱۷۹۹) B و شکل زاغ. In A vv. ۱۷۹۹ and ۱۷۰۰ follow vv. ۱۷۰۱ and ۱۷۰۲, but the error is indicated in marg.

(۱۷۰۴) GH چندل as in text. The other MSS. and Bul. have چندل.

۱۷۰۵ بودشان تہییز کان مظهر کند • لیک حرص و آزرگور و گر کند
 کورئ کوران زرخمت دور نیست • کورئ حرص است کان معذور نیست
 چارمیخ شہ زرخمت دور فی • چارمیخ حاسدی مغفور فی
 ماہیا آخر نگر منگر ہشت • بدگلوبی چشم آخرینت بست
 با دو دیدہ اول و آخر بین • ہین مباش اعور چو ایلین لعین
 ۱۷۱۰ اعور آن باشد کہ حالی دیند و بس • چون بہام بی خبر از بازپس
 چون دو چشم گاو در جرم تلف • ہچویک چشمست کش نبود شرف
 نصف قیمت ارزد آن دو چشم او • کہ دو چشمش راست مسند چشم تو
 و رگنی یک چشم آدمزادہ • نصف قیمت لایقست از جادہ
 زانک چشم آدمی تنها بخود • بی دو چشم یار کاری می کند
 ۱۷۱۵ چشم خر چون اویش بی آخرست • گردو چشمش هست حکمش اعورست
 این سخن پایان ندارد و آن خفیف • و نویسد رقعہ در طبع رغیف

بقیہ قصہ نوشتن آن غلام رقعہ بطلب اجری،

رفت پیش از نامہ پیش مطہعی • کاسے بخیل از مطبخ شاہ سخنی
 دور ازو وز ہمت او کین قدر • از جریام آیدش اندر نظر
 گفت بہر مصلحت فرمودہ است • نہ برای بخل و نہ تنگی دست

(۱۷۰۶) B in the second hemistich: چار میخ حاسدی مغفور نیست.

(۱۷۰۷) B om. Bul. نیست for بی.

(۱۷۰۸) Bul. ہنگر ہشت. آخر نکو ہنگر ہشت.

(۱۷۱۰) A از پیش و پس Bul. کی حالی.

(۱۷۱۲) ABHK ربع قیمت.

(۱۷۱۴) ABHK Bul. نصف قیمت لازمست.

Heading: G om. قصہ.

(۱۷۱۷) AB Bul. نزد مطہعی.

۱۷۲۰ گفت دهلیز بست والله این سخن • پیشی شه خاکست هر زر کهن
 مطبخی ده گونه حجت بر فراشت • او همه رد کرد از حرصی که داشت
 چون جری کم آمدش در وقت چاشت • زد بسی نشیبغ او سودی نداشت
 گفت قاصد و کیند اینها شما • گفت نه که بندۀ فرمانیم ما
 این مگیر از فرع این از اصل گیر • بر کبان کم زب که از بازوست تیر
 ۱۷۲۵ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ ابْتِلَاسًا • بر نبی کم نه گنه کان از خداست
 آب از سر تیره است ای خیره خشم • بیشتر بنگر یکی بگشای چشم
 شد زخشم و غم درون بقعه • سوی شه بنوشت خشمین رقعہ
 اندر آن رقعہ نشای شاه گفت • گوهر جود و سخای شاه سفت
 کای زبجر و ابر افزون گفت تو • در قضای حاجت حاجات جو
 ۱۷۳۰ زَانِكَ اَبْرَ آتَيْجٍ دَهْدُ كَرِيَانٍ دَهْدُ • کف تو خندان پیایی خوان نهاد
 ظاهر رقعہ اگرچه مدح بود • بوی خشم از مدح اثرها و نبود
 زان همه کار تو بی نورست و زشت • که تو دوری دور از نور سرشت
 رونق کار خسان کاسد شود • همچو میوه تازه زو فاسد شود
 رونق دنیا بر آرد زو کساد • زآنک هست از عالم کون و فساد
 ۱۷۳۵ خوش نگردد از مدیحی سینها • چونک در مداح باشد کینها
 ای دل از کین و کراحت پاک شو • و آنکهان الحمد خوان چالاک شو
 بر زبان الحمد و اکرام درون • از زبان تلبیس باشد یا فسون
 و آنکهان گنه خدا که ننگرم • من بظاهر من بیاطن ناظرم

(۱۷۲۰) Bul. خود for هم.

(۱۷۲۱) Bul. صد گونه.

(۱۷۲۲) B. تشبیب و آن سودی B.

(۱۷۲۴) A. و این از اصل.

(۱۷۲۶) A. آب از سر خیره است ای خیره خشم.

(۱۷۳۰) A. آنچه دهد Bul. دمامد خوان نهاد.

(۱۷۳۸) B. بیاطن بنگرم K. سوی ظاهر B.

حکایت آن مدّاح کی از جهت ناموس شکر مدوح می‌کرد و
بوی اندوه و غم اندورن او و خلافت دلق ظاهر او می‌شود که
آن شکرها لافست و دروغ،

آن یکی با دلق آمد از عراق • باز پرسیدند یاران از فراق
۱۷۴۰ گفت آری بُد فراق اِلّا سفر • بود بر من بس مبارک مُژده‌ور
که خلیفه داد ده خلعت مرا • که قریش باد صد مدح و ثنا
شکرها و مدحها بر می‌شورد • تا که شکر از حدّ و اندازه بپُرد
پس بگفتندش که احوال نژند • بر دروغ تو گواهی می‌دهند
تن برهنه سر برهنه سوخته • شکررا دزدیده یا آموخته
۱۷۴۵ کو نشان شکر و حمد میر تو • بر سر و بر پای بی‌توفیر تو
گر زبانت مدح آن شه می‌تند • هفت اندامت شکایت می‌کند
در سخای آن شه و سلطان جود • مر ترا کشتی و شلوارک نبود
گفت من ایشار کردم آنچه داد • میر تفصیری نکرد از افتقاد
بشتم جمله عطاها از امیر • بخش کردم بر یتیم و بر فقیر
۱۷۵۰ مال دادم بشتم عمر دراز • در جزا زیرا که بودم پاک‌باز
پس بگفتندش مبارک مال رفت • چیست اندر باطنت این دود تفت
صد کراحت در درون تو چون خار • گی بود انه نشان ابتشار
کو نشان عشق و ایشار و رضا • گر در سنست آنچه گفتم ما مضی
خود گرفتم مال گم شد میل کو • سئل اگر بگذشت جای سئل کو
۱۷۵۰ چشم تو گسر بُد سیاه و جان فزا • گر نهاند او جان فزا ازرق چرا

Heading: A om. ناموس شکر. AB این شکرها.

تفصیری کد A (۱۷۴۸). شکرها و حمدها. K Bul. (۱۷۴۲).

این دود تفت H. این دود و تفت. AB Bul. (۱۷۵۱).

کو نشان پاک بازے اے تُرُش • بُوی لاقِ کُثر هی آید خُبُش
 صد نشان باشد درون ایثارا • صد علامت هست نیکو کارا
 مال در ایثار اگر گردد تلف • در درون صد زندگی آید خلف
 در زمین حق زراعت کردنی • نخبه‌های پاک آنکه دخل فی
 ۱۷۶۰ گر نرُوید خوشه از روضاتِ هو • پس چه واسع باشد اَرْضُ الله بگو
 چونک این ارض فنا بی رِیع نیست • چون بود ارضُ الله آن مُتوسِعِست
 این زمین را رِیع او خود بی حدست • دانها را کمترین خود هفتصدست
 حمد گنتی کو نشان حایمِ دون • نه برونت هست اثر نه اندرون
 حمد عارف مر خدا را راست • که گواه حمد او شد پا و دست
 ۱۷۶۵ از چه تاریک جمش بر کشید • وز تک زندان دنیا اش خرید
 اطلس تقوی و نوم مؤتلف • آیت حمدست او را بر کتف
 و رهید از جهان عاریه • ساکن گلزار و عین جاریه
 بر سریرِ سِرِّ عالی همتش • مجلس و جا و مقام و ژنتش
 مقعد صدقی که صدیقان درو • جمله سرسبزند و شاد و تازه رو
 ۱۷۷۰ حمدشان چون حمد گلشن از بهار • صد نشانی دارد و صد گیر و دار
 بر بهارش چشمه و نخل و گیاه • و آن گلستان و نگارستان گواه
 شاهد شاهد هزاران هر طرف • در گواهی همچو گوهر بر صدف
 بوی سِرِّ بد بیاید از دَمَت • وز سِر و رُو تابد ای لافی غَمَت
 بویشناسانند حاذق در مُصاف • تو بچلّدی های هو کم کن گراف
 ۱۷۷۵ تو ملاف از مُشک کان بوی پیاز • از تر تو می کند مکشوف راز

و آنگه AB Bul. (۱۷۵۹) • واسع آمد Bul. (۱۷۶۰)

تقوی زبور A (۱۷۶۶) • هفتصدست AHK (۱۷۶۲)

در صدف Bul. (۱۷۷۲) • و صدیقان A (۱۷۶۹) • جای Bul. (۱۷۶۸)

ABH Bul. (۱۷۷۴) • های و هو In K و is suppl. below.

G مکشوف with idāfat. (۱۷۷۵)

گلشگر خوردم هی گوی و بسوی • میزند از سیر که یافه مگوس
 هست دل مانده خانه کلان • خانه دل را نهان همایگان
 از شکاف روزن و دیوارها • مطلع گردند بر اسرارها
 از شکاف که ندارد هیچ و هم • صاحب خانه و ندارد هیچ هم
 ۱۷۸۰ از نپی بر خوان که دیو و قوم او • میبرند از حال انسی خفته بو
 از ره که انس از آن آگاه نیست • زآنک زین محسوس و زین آشبه نیست
 در میان ناقدان زرتی متن • با محک ای قلب دون لافی مزین
 مریحک را ره بود در نقد و قلب • که خدایش کرد امیر جسم و قلب
 چون شیاطین با غلیظهای خویش • واقفند از سیر ما و فکر و کیش
 ۱۷۸۵ مسلکی دارند دزدیک درون • ما ز دزدیهای ایشان سرنگون
 دم بدم خبط و زیانی میکنند • صاحب نقب و شکاف روزنند
 پس چرا جانهای روشن در جهان • بیخبر باشند امر حال نهان
 در سرایت کمتر از دیوان شدند • روحها که خیمه بر گردون زدند
 دیو دزدانه سوی گردون رود • از شهاب محرق او مطعون شود
 ۱۷۹۰ سرنگون از چرخ زیر افتد چنان • که شفی در جنگ از زخم سنان
 آن زرشک روحهای دلپسند • از فلکشان سرنگون می افکنند
 تو اگر شلی و لنگ و کور و کر • این گمان بر روحهای مه میر
 شرم دار و لاف کم زن جان مکن • که بسی جاسوس هست آن سوی تن

که باوه. Bul. کای یافه B (۱۷۷۶)

و. AB Bul. om. هم and هم B transposes (۱۷۷۹)

Bul. بر محک (۱۷۸۲)

در K is suppl. above. In H and so B originally. در نقد قلب AH (۱۷۸۳)

and so B in marg. امیر جزر و جلب Bul. K B. and so corr. in B. سر قلب

و روزند Bul. (۱۷۸۶)

در یافتن طیبیان الهی امراض دین و دل را در سپای مرید
و بیگانه و لحن گفتار او و رنگ چشم او و بی این همه نیز از راه
دل کی انهم جوایس القلوب فجالیسوهم بالصّدق،

این طیبیان بدن دانش‌ورند • بر سقام تو ز تو واقف‌ترند
۱۷۹۵ تا ز فاروره می‌بینند حال • که ندانی تو از آن رو اعتلال
هم زنبض و هم ز رنگ و هم ز قم • بوبرند از تو بهر گونه سقم
پس طیبیان الهی در جهان • چون ندانند از تو بی گفت دهان
هم ز نبضت هم ز چشمت هم ز رنگ • صد سفر بینند در تو بی درنگ
این طیبیان نوآموزند خود • که بدین آیانشان حاجت بود
۱۸۰۰ کاملان از دور نامت بشنوند • تا بقعر باد و بودت در دوند
بلک پیش از زادن تو سالها • دیده باشندت ترا با حالها

مژده دادن ابو یزید از زادن ابو الحسن خرقانی قدس الله

روحها پیش از سالها و نشان صورت او و سیرت او

یک بیک و نوشتن تاریخ نویسان آنها جهت رصد،

آن شنیده داستان بایزید • که ز حال بو الحسن پیشین چه دید

Heading: ABHK Bul. امراض دل و دین را A. لحن و گفتار B. این همه علامت

A. om. نیز.

وین طیبیان B Bul. (۱۷۹۹) بی گفت و دهان AH (۱۷۹۷)

در روند AB Bul. تا بقعر تار و بودت A (۱۸۰۰)

Heading: ABHK om. ابایزید بسطای Bul. ابایزید ABHK

Bul. قدس الله سرها

روزے آن سلطانِ تقوی می‌گذشت • با مریدان جانبِ صحرا و دشت
 بوی خوش آمد مر اورا ناگهان • در سوادِ ری زسوی خارقان
 ۱۸۰۵ ہم بد آنجا نالہ مشتاق کرد • بنوسرا از باد استنشق کرد
 بسوی خوش را عاشقانه می‌کشید • جان او از باد باده می‌چشید
 کوزہ گو امر بخآبہ پُر بُود • چون عَرَف بر ظاہرش پیدا شود
 آن زسردی هوا آبی شدست • از درونِ کوزہ نم بیرون نَجست
 بادِ بُوئی آور مرورا آب گشت • آب هر اورا شرابِ ناب گشت
 ۱۸۱۰ چون درو آثارِ مستی شد پدید • یک مُرید اورا از آن دم بر رسید
 پس پرسیدش کہ این احوالِ خوش • کہ بروست از حجابِ پنج و شش
 گاہ سرخ و گاہ زرد و گاہ سپید • می‌شود رُویت چہ حالت و نُوید
 می‌کشی بوی و بظاہر نیست گل • بی شک از غیبت و از گلزارِ گل
 ای تو کامِ جانِ هر خودکامہ • هر دم از غیبت پیام و نامہ
 ۱۸۱۵ هر دی یعقوب‌وار از یوسفی • می‌رسد اندر مشامِ تو شفا
 قطرہ بر ریز بر ما زان سبو • شمہ زان گلستان با ما بگو
 خو نداریم اے جمالِ مہترے • کہ لب ما خشک و تو تنہا خوری
 ای فلکِ پیمایِ چست چست خیز • زآنچ خوردی جرعہ بر ما بریز
 میرِ مجلس نیست در دُورانِ دگر • جز تو ای شہ در حریفان در نگر
 ۱۸۲۰ گی توان نوشید این می زیردست • می یقین مر مردرا رُساگرست
 بوی را پوشید و مکنون کند • چشمِ مستِ خویشتن را چون کند

(۱۸۰۴) GK خارقان (۱۸۰۲) B با مریدان بہر فرجہ سوی دشت

(۱۸۰۷) B کوزہ کان (۱۸۰۵) Bul. ہم بر آنجا

(۱۸۰۸) BH آں زسردی باد آبی گشته است written above نَجست

(۱۸۱۲) Suppl. in marg. B.

(۱۸۱۵) A Bul. شفی.

(۱۸۱۷) A om. و.

(۱۸۱۸) Bul. زآنکہ خوردی.

(۱۸۲۰) A کہ توان

(۱۸۲۱) B چشمِ مست و سرخ رویی چون کند

خود نه آن بویست این کاندِر جهان • صد هزاران پرده‌اش دارد نهان
 پُر شد از تیزی او صحرا و دشت • دشت چه کر نه فلک هم در گذشت
 این سر خُمر بگهیگل در مگیر • کین برهنه نیست خود پوشش پذیر
 ۱۸۲۵ لطف کن ای رازدانِ رازگو • آنچه بازت صید کردش باز گو
 گفت بوی بو العجب آمد بمن • همچنانک مر نبی را از یمن
 که محمد گفت بر دست صبا • امر یمن می‌آیدم بوی خدا
 بوی رامین می‌رسد از جانِ ویس • بوی یزدان می‌رسد هر از اویس
 از اویس و از قرن بوی عجب • مر نبی را مست کرد و پُر طرب
 ۱۸۲۰ چون اویس از خویش فانی گشته بود • آن زمینی آسمانی گشته بود
 آن هلیله پروریده در شکر • چاشنی تلخیش نبود دگر
 آن هلیله رسته از ما و منی • نقش دارد از هلیله طعم نی
 این سخن پایان ندارد بازگرد • تا چه گفت از وخی غیب آن شیرمرد

قول رسول صلی الله علیه و سلم اِنِّی لَاجِدُ نَفْسَ الرَّحْمٰنِ
 مِنْ قِبَلِ الْیَمَنِ

گفت زین سو بوی یاری می‌رسد • کاندربین ده شهر یاری می‌رسد
 ۱۸۲۵ بعد چندین سال می‌زاید شهبی • می‌زند بر آسمانها خرگهی
 رویش از گلزار حق گلگون بود • از من او اندر مقام افزون بود
 چیست نامش گفت نامش بو الحسن • حلیه‌اش را گفت زابرو و ذقن

دشت چه کر هفت گردون بر گذشت B (۱۸۲۲)

رازدان و رازگو Bul. (۱۸۲۵)

بویی ABH (۱۸۲۶)

از دست صبا B (۱۸۲۷)

ویس BG (۱۸۲۸)

مصطفا را مست کرد Bul. بویی AB. وز قرن AH (۱۸۲۶)

بر زند ABH. می‌آید شهبی A (۱۸۲۵)

گفت از چشم و دهن B. حلیه‌اش را گفت A (۱۸۲۷)

فِدرِ او و رنگِ او و شکلِ او • یلک یلک واکفت از گیسو و زو
 چاہیہے روحِ اورا ہم نہود • از صفات و از طریقہ و جا و بود
 ۱۸۴۰ حلیہ تن ہجو تن عاریتست • دل بر آن کم نہ کی آن یلک ساعتست
 حلیہ روحِ طبعی ہر فناست • حلیہ آن جان طلب کان بر سہاست
 جسمِ او ہجون چراغی بر زمین • نورِ او بالائے سقن ہفتین
 آن شعاعِ آفتاب اندر وثاق • قُرسی او اندر چہارم چارطاق
 نشی گل در زیرِ بینی ہر لاغ • بوی گل بر سقن و ایوانِ دماغ
 ۱۸۴۵ مردِ خفہ در عدن دیدہ فرق • عکسِ آن بر جسم افتادہ عرق
 پیرہن در مضر رہن یک حریص • پُرشک کنعان زبوی آن قبص
 بر نپشتند آن زمان تاریخرا • از کباب آراستند آن سیخرا
 چون رسید آن وقت و آن تاریخِ راست • زادہ شد آن شاہ و نردِ ملک باخت
 از پس آن سالها آمد پدید • بو الحسن بعد وفاتِ بایزید
 ۱۸۵۰ جملہ خوہای او زامساک و جود • آن چنان آمد کہ آن شہ گفہ بود
 لوحِ محفوظست اورا پیشوا • از چہ محفوظست محفوظ از خطا
 نہ نجومست و نہ رملست و نہ خواب • وَحیِ حقِ واللہ اعلم بالصواب
 از ہیہ روپوشِ عامہ در بیان • وَحیِ دل گویند آنرا صوفیان
 وَحیِ دل گیرش کہ منظرگاہِ اوست • چون خطا باشد چو دل آگاہِ اوست
 ۱۸۵۰ مؤمننا یَنظُرُ بِنورِ اللہِ شدی • از خطا و سہو ایمن آمدی

فد او و شکل او و رنگ او. Bul. (۱۸۲۸)

طریق B (۱۸۲۶)

ساعتست and عاریتست. AB Bul. (۱۸۴۰)

چشم او A (۱۸۴۲)

این شعاع A (۱۸۴۲)

و. A om. (۱۸۴۴)

(۱۸۴۷) After this verse Bul. adds the Heading: زادن ابو الحسن خرقالی بعد از

بایزید رحمہما اللہ تعالیٰ.

این نہ نجبت. Bul. (۱۸۵۲)

روپوش عالم A (۱۸۵۲)

وحی دل گویش B (۱۸۵۴)

نقصان اجرای جان و دل صوفی از طعام الله

صوفی از قفسر چون در غم شود • عینِ قفسر دایه و مَطعم شود
 ز آنک جنت از مکاره رسته است • رَحْم قسم عاجزی اشکسته است
 آنک سرها بشکند او از علو • رَحْمِ حق و خلق نآید سوی او
 این سخن آخر ندارد و آن جوان • از کجی اجرای نان شد ناتوان
 ۱۸۶۰ شاد آن صوفی که رزقش کم شود • آن شبّهش دُر گردد و او یم شود
 زان اجرای خاص هر کاگاه شد • او سزای قرب و اجری گاه شد
 زان اجرای روح چون نقصان شود • جانش از نقصان آن لرزان شود
 پس بدانند که خطایی رفته است • که سن زار رضا آشفته است
 همچنانک آن شخص از نقصان رگشت • رقعہ سوی صاحب خرمن نبشت
 ۱۸۶۵ رقعہ اش بردند پیش میر داد • خواند آن رقعہ جوابی و نداد
 گفت او را نیست الا درد لوت • پس جواب احمق اولیتر سکوت
 نیستش درد فراق و وصل هیچ • بند فرعت او نجوید اصل هیچ
 احمفت و مرده ما و منی • کز غم فرعش فراغ اصل فی
 آسمانها و زمین یک سبب دان • کز درخت قدرت حق شد عیان
 ۱۸۷۰ تو چو کروی در میان سبب در • وز درخت و باغبانی بی خبر
 آن یکی کروی دگر در سبب هم • لیک جانش از برون صاحب علم
 جنبش او و شکافد سبب را • بر نتابد سبب آن آسیب را
 بر دریده جنبش او پردها • صورتش کرمست و معنی ازدها
 آتشی کاؤل ز آهن می جهد • او قدم بس سست بیرون می نهد

Heading: K دل و جان صوفی (۱۸۵۶) B Bul. پایان ندارد.

(۱۸۶۰) B omitting شبّه اش دُر گردد (۱۸۶۱) A Bul. اجرا گاه.

(۱۸۶۲) A چون نقصان بود (۱۸۶۳) A خطای (۱۸۶۴) B نوشت.

(۱۸۶۵) HK خواند او رقعہ (۱۸۶۸) Bul. احمفت او (۱۸۷۴) H سست

۱۸۷۵ دایه‌اش پنبه‌ست اوّل لیکِ اخیر • می‌رساند شعلها او تا ائیر
 مرد اوّل بسته خواب و خورست • آخر الامر از ملایک برترست
 در پناه پنبه و کبریتها • شعله و نورش بر آید بر سها
 عالم تاریک روشن می‌کند • کُنده آهن بسوزن می‌کند
 گرچه آتش نیز هر جسمانی است • نه ز روحست و نه از روحانی است
 ۱۸۸۰ جسم را نبود از آن عزبهره • جسم پیش بحر جان چون قطره
 جسم از جان روزافزون می‌شود • چون رود جان جسم بین چون می‌شود
 حد جسمت یک دوگز خود پیش نیست • جان تو تا آسمان جولان گنبد
 تا بیفداد و سمرقندای همار • روح را اندر تصور نیم گام
 دو درم سنگت پیم چشمان • نور روحش تا عنان آسمان
 ۱۸۸۵ نور بی این چشم می‌بیند بخواب • چشم بی این نور چه بود جز خراب
 جان زرش و سببت تن فارغست • لیک تن بی جان بود مردار و پست
 بازنامه روح حیوانیست این • پیشتر رو روح انسانی بین
 بگذر از انسان هم و از قال و قیل • تا لب دریای جان جبرئیل
 بعد از آنک جان احمد لب گرد • جبرئیل از بیم تو واپس خزد
 ۱۸۹۰ گوید ار آم بقدر یک کمان • من بسوے تو بسوزم در زمان

آشفتن آن غلام از نارسیدن جواب رقعہ از قبل پادشاه،

این بیابان خود ندارد پا و سر • بی جواب نامه خست آن پسر
 کای عجب چون نداد آن شه جواب • یا خیانت کرد رقعہ بر زتاب

(۱۸۷۵) B Bul. شعلهارا تا ائیر. (۱۸۷۸) ABHK روشن می‌شود, corr. in HK.

(۱۸۸۲) K چون آسمان, corr. above. (۱۸۸۸) AK Bul. از انسان و هم از.

(۱۸۹۰) B بقدر یک بنان B. بسوزم در میان B.

(۱۸۹۱) A کی جواب نامه جنتست A. (۱۸۹۲) A این شه A.

رقعه پنهان کرد و نشود آن بشاه . کو منافق بود و آبی زیر نگاه
 رقعه دیگر نویسم زآزمون . دیگری جویم رسول ذو فنون
 ۱۸۹۵ بر امیر و مطبخی و نامه بنر . عیب بنهاده زجهل آن بی خبر
 هیچ یگرد خود نمی گردد که من . گزروی کردم چو اندر دین شهن

کثر وزیدن باد بر سلیمان علیه السلام بسبب زلت او،

باد بر تخت سلیمان رفت کثر . پس سلیمان گفت بادا کثر مغثر
 باد هر گفت ای سلیمان کثر مرو . و روی کثر از کثرم خشمین مشو
 این ترازو بهر این بنهاد حق . تا رود انصاف مارا در سبق
 ۱۹۰۰ از ترازو کم کنی من کم کنم . تا تو با من روشنی من روشنم
 همچین تاج سلیمان میل کرد . روز روشن را برو چون لیل کرد
 گفت تاجا کثر مشو بر فرق من . آفتابا کم مشو از شرف من
 راست می کرد او بدست آن تاجرا . باز کثر می شد برو تاج اے فتی
 هشت بارش راست کرد و گشت کثر . گفت تاجا چیست آخر کثر مغثر
 ۱۹۰۵ گفت اگر صد ره کنی تو راست من . کثر روم چون کثر روی ای موتمن
 پس سلیمان اندرونه راست کرد . دل بر آن شهوت که بودش کرد سرد
 بعد از آن تاجش هان دم راست شد . آنچه انک تاجرا میخواست شد
 بعد از آتش کثر می کرد او بقصد . تاج وای گشت تارک جو بقصد
 هشت کرت کثر بکرد آن مهترش . راست می شد تاج بر فرق سرش
 ۱۹۱۰ تاج ناطق گشت کای شه ناز کن . چون فشاندی پر زگل پرواز کن

فی گردی Bul. (۱۸۹۶) . رسولی B (۱۸۹۴)

چون for تا B . کثر شوم BHK Bul. (۱۹۰۵) . همچنان Bul. (۱۹۰۱)

سرد بر دل آنچه دل میخواست کرد and in marg. سرد کرد A (۱۹۰۶)

تاج او می گشت G (۱۹۰۸) . تاجش همانگه A (۱۹۰۷)

هشت بارش Bul. (۱۹۰۹)

نیست دستوری کزین من بگذرم • پردهای غیب این برهم درم
 بر دهانم نه تو دست خود بیند • مرد دهانم را زگفت ناپسند
 پس ترا هر غم که پیش آید زدر • بز کسی تهمت منه بر خویش گزرد
 ظن مبر بر دیگری اے دوستکار • آن مکن که ی سگالید آن غلام
 ۱۹۱۵ گاه جنگش با رسول و مطبخی • گاه خشمش با شهنشاه سخی
 همچو فرعونی که موسی هشته بود • طفاکان خلق را سر می رسید
 آن عدو در خانه آن کوزدل • او شده اطفال را گردن گسل
 تو هر از بیرون بدی با دیگران • و اندرون خوش گشته با نفس گران
 خود عدوت اوست قندش می دهی • وز برون تهمت بهر کس می نهی
 ۱۹۲۰ همچو فرعونی تو کور و کوزدل • با عدو خوش بی گناهانرا مذل
 چند فرعونان کشی بی جرمرا • می نوازی مرتن پر غمرا
 عقل او بر عقل شاهان می فزود • حکم حق بی عقل و کورش کرده بود
 مهر حق بر چشم و بر گوش بخرد • گر فلاطونست حیوانش کند
 حکم حق بر لوح می آید پدید • آنچه انک حکم غیب بایزید

شنیدن شیخ ابو الحسن رضی الله عنه خبر دادن ابو یزیدرا
 از بود او و احوال او؛

۱۹۲۵ همچنان آمد که او فرموده بود • بو الحسن از مردمان آنرا شنود
 که حسن باشد مرید و ائتم • درس گیرد هر صباح از ترم

این هم بر درم K. غیب آن A (۱۹۱۱)

گاه جنگش K in the second hemistich (۱۹۱۵) corr. in marg.

و در گوش و خرد B (۱۹۲۲) و. A om. (۱۹۲۲) آن تن B (۱۹۲۱)

Heading: A om. شیخ AH. ابا یزید و احوال او B. ابا یزیدرا از احوال او G.
 بایزیدرا رحمه الله از بود Bnl. ابا یزیدرا از بودن و احوال او K. ابو یزیدرا و بود او
 و احوال او.

گفت من هر نیز خوابش دیدام • وز روان شیخ این بشیدام
 هر صبحی زو نهادی سوی گور • ایستاده تا صبحی اندر حضور
 یا مثال شیخ پیشش آمدی • یا که بی گفنی شکالش حل شدی
 تا یکی روزی بیامد با سُعود • گورها را برف نو پوشیده بود
 توی بر تو برفها همچون علم • قبه قبه دید و شد جانش بغم
 بانگش آمد از حظیره شیخ حی • ها انا ادعوك کي تسعی الی
 هین بیا این سو بر آوازم شتاب • عالم از برفست روی از من متاب
 حال او زان روز شد خوب و بدید • آن عجایب را که اول شنید

رقعه دیگر نوشتن آن غلام پسر شاه چون جواب آن رقعه
 اول نیافت،

۱۹۳۵ نامه دیگر نوشت آن بدگان • پُر ز نشیخ و نفیر و پُر فغان
 که یکی رقعه نیشتم پیش شه • اے عجب آنجا رسید و یافت ره
 آن دگرا خواند هم آن خوب خد • هم نداد او را جواب و تن بزد
 خُشک و آورد او را شهریار • او مکرر کرد رقعه پنج بار
 گفت حاجب آخر او بند شاست • گر جوابش بر نویسی هم رواست
 از شهری تو چه کم گردد اگر • بر غلام و بند اندازه نظر
 گفت این سهلست اما احمست • مردِ احمق زشت و مردودِ حقست
 گرچه آمرزم گناه و زلنش • هم کند بر من سرایت علتش

حضره ABK (۱۹۳۲) . بی گفتن Bul (۱۹۳۶)

حال او آن روز شد خوبی بدید A (۱۹۳۴) . عالم از برفست B Bul (۱۹۳۳)

Heading: A نوشتن B نزد شاه

نوشتن B (۱۹۳۶) . نیشتم A Bul (۱۹۳۵) . رقعه دیگر ABH (۱۹۳۵)

از شهنشاهی چه کم B (۱۹۴۰)